

داستان بایزید بسطامی

وفیوض مادر به تقلید

واستقبال استاد

خلیلی

صوفی نام آور آن شیخ بسطام

در جمع عارفان از همه پیشگام

حضرت بایزید است نام او

رشک صبح صادق است شام او

وز می توحید شیرین کام او

کوکب و مهر و ماه غلام او

نیست پیغمبر ، آیت پیغمبری

گرد کفشش سر مه چشم مشتری

در عشق یار و سلوک ، سلطان بود

در اطاعت ملهم از قرآن بود

شهرت ، بایزید بسطامی داشتی

عشق مادر را گرامی داشتی

گفت جنت زیر پای مادر است

شکوه من از رضای مادر است

مادرم آفتاب رخشان منست  
از نَفَس او زنده جان منست  
از اشک او من دریای وحدتم  
چهره کشای سیمای وحدتم  
خدمت و خاکبوسی او عشق منست  
لطف ها و احسانش رزق منست  
شب ها تا نه خفتی من نه خفته ام  
فیض ها از صحبت او در یافته ام  
در گوشه اتاقش بود بسترم  
تا پاس شب قصه بود با مادرم  
گفتم در زندگی سامانم توئی  
هم عشق و هم کفر و ایمانم توئی  
قصه ها می گفتیم از رنگ روزگار  
داستان های لطف پروردگار  
هر در که در وصف او سفته ام  
فیض های صحبت او کم گفته ام  
بود زمستان یخ و هوا سرد بود  
بر وجود از تفت سردی درد بود  
بر خواستم لحاف دیگر انداختم

بار دیگر برخدمتش پرداختم  
زین عمل ناگه مادرم بیدار شد  
بود تشنه جام آب طلبگار شد  
رفتم و تا آوردم جام آب  
چشم خواب آلودش رفته بود بخواب  
استاده ماندم با جام منتظر  
گر اشارتی بینم دل پذیر  
لیک مادرم غرق خواب ناز بود  
دل در سینه ای من در گداز بود  
که : مادرم در تشنگی خواب شد  
خاطر زار من از درد آب شد  
درین فکر جام بردستم شد جوش یخ  
گشته بودم خسته و بی هوش یخ  
صبحدم گشت آواز آذان شد  
شمع کافوری صبح فروزان شد  
مادرم برخواست از جا بهر نماز  
تا کند با کردگار راز و نیاز  
دید مرا استاده ام لرزان و زار  
با چهره سرد در هیکل بیمار

گفت ای پسر این یخ بستگی چیست؟  
دست ترا با یخ پیوستگی چیست؟  
عرض کردم خواستی از من جام آب  
تا آوردم آب ، رفته بودی به خواب  
مانده ام چشم بر راه و بیچاره  
تا مبادا آب خواهی دو باره  
تو آب را جویی و من خواب باشم  
خواست خاطرت رابی جواب باشم  
زان سبب دست و پایم شد کرخت  
وز باد دئی می لرزد چون درخت  
مادرم آهی کشید و گریان شد  
قطره های اشک او به دامان شد  
پیش آمد تا مرا در بر گیرد  
چون صدف که در خود گهر گیرد  
وای بر من کورا مایه اذیت شدم  
گناه کردم موجب دیت شدم  
لیک زان قطره های اشک بهره ور شدم  
همچو موج های بحر اما در بر شدم  
یک قطره اشک مادر توتیا است

خاک را درکف فرزند کیمیا است  
لطف مادر مرد را کامگار کند  
و اصل نعمت های کردگار کند  
فروع مادرت در جاویدان بُود  
دعای رحمتت ورد زبان بود  
م.ش.فروع

کلیفورنیا 2014/03/06

2014